روزنامه شرق

پنجشنبه • ۱۰ مرداد ۱۳۹۲ • ۲۳ رمضان ۱۴۳۴ • ۱ آگوست ۲۰۱۳ • سال دهم • شماره ۱۷۹۶ • ۱۶صفحه

روزنامه شرق
روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶
تلفن: ۹۲-۸۸۶۵۴۳۹۰ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷
امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰
چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲
www.sharghdaily.ir

تهران: اذان ظهر ۱۳:۱۱ اذان مغرب ۲۰:۲۸ اذان صبح فردا ۴:۳۶ طلوع آفتاب ۶:۱۳

دعای روز بیست‌وسوم ماه مبارک رمضان

اَللّـهُمَّ اغْسِلْنی فیهِ مِنَ الذُّنُوبِ وَطَهِّرْنی فیهِ مِنَ الْعُیُوبِ وَامْتَحِنْ قَلْبی فیهِ بِتَقْوَی الْقُلُوبِ یا مُقیلَ عَثَراتِ الْمُذْنِبینَ.

خدایا در این روز مرا از گناهان، پاکیزه گردان و از هر عیب پاک ساز و دلم را در آزمایش رتبه دل‌های اهل تقوا بخش، ای پذیرنده عذر لغزش‌های گناهکاران.

ویزا برای گرجستان

پروازهای مشهد مقدس

کامران عدل

قسمت پایانی

● وقتی برای اولین‌بار به گرجستان رفتم، هفته‌ای سه پرواز بین تهران و تفلیس وجود داشت، که نیمی از هواپیما نیز خالی بود. پنج ماه بعد، وقتی عازم تفلیس شدم، تعداد پروازها به هفت پرواز در هفته افزایش یافته بود؛ و تمام پروازها، پراز مسافر. مملکتی عالی، ارزان، مردمی خوب، شهری زیبا و متمدن، و مخصوصا بدون ویزا. پس بزن بریم گرجستان. زود رفته بودم به فرودگاه و نفر اول بودم. با تابلوهایم ۳۲کیلو اضافه بار داشتم. کیلویی سه یورو. چند روز قبل از این مسافرت، از کانال چهار تلویزیون آمده بودند که با من مصاحبه کنند. تهیه‌کننده و کارگردان فیلم، وقتی وارد خانه من شدند، از زیبایی و دکوراسیون آن به حدی خوششان آمد، که یکی، دو روز بعد آمدند از خانه و باغچه‌ام فیلمبرداری کردند. شب قبل از مسافرت من، این فیلم از کانال چهار پخش شده بود و از بخت خوب من رییس هواپیمایی گرجستان آن فیلم را دیده بود. وی، وقتی وارد «استند» هواپیمایی شد و من را دید، رفت بالای ترازو و شروع کرد به نطق‌کردن که: آقای عدل شما از افتخارات هنری هستید و ما خوشحال هستیم که به گرجستان می‌روید و... . هزینه اضافه‌بار من به دلار آن موقع، ۱۹۲هزارتومان بود؛ و از من ۳۲هزارتومان گرفتند.

داخل سالن ترانزیت، متوجه شدم که هواپیما مملو از مسافرانی می‌باشد که از «دوبی» «دیپورت» شده‌اند. فقط اینها نمی‌دانستند که گرجستان، دوبی نیست. در آنجا، خبری از این پول‌های باد آورده نیست. در داخل هواپیما، جوانکی که گویا چند ماهی در تفلیس زندگی کرده بود، در وصف جذابیت‌هایی که ایرانیان واخورده به دنبال آن هستند می‌گفت. مثل این نقال‌های قهوه‌خانه‌ها رفته بود بالای منبر. وقتی به تفلیس رسیدیم، یکی از این جوان‌ها که وصف الحال نقال را شنیده بود، به نقال التماس می‌کرد که او را از فرودگاه یکراست به یک دیسکوتک ببرد. یک آقایی در کنار من ایستاده بود که داور جهانی در رشته ورزش‌های رزمی بود و به تفلیس آمده بود که مسابقاتی را داوری کند. دو نفری با چشمانی مملو از ترحم به این جوان نگاه می‌کردیم که به «خودش می‌پیچید».

از تجارش (!؟) هم نگو و نپرس. آمده بودند که جنس چینی به گرجی‌ها بیندازند. در نتیجه در هر مراجعه‌ای به گرجی‌ها با اردنگی مواجه شده بودند. ولی خوب سمج بودند. بهمن گذشته، دکتر نیکولوس به من می‌گفت که ۳۵هزار ایرانی در گرجستان حساب ارزی باز کرده‌اند؛ و مهروا آروین می‌گفت که در خیابان روستاولی، نیمی از مغازه‌ها به دست ایرانی‌ها تبدیل به بنگاه معاملات ملکی شده‌اند؛ و گویا ثروت‌های کلانی از پول‌های چرک ایرانی، به گرجستان سرازیر شده است. فقط، گرجی‌ها می‌خواهند وارد «ناتو» و «اتحادیه اروپا» شوند؛ و به همین علت، سعی دارند که خانه‌تکانی کرده تا از شر «نومانکلاتورای» مفسد دوران کمونیستی راحت شوند.

اگر ایرانی‌ها در شهرهایی مثل پاریس و لندن و سایر شهرهای بزرگ اروپایی، دست به کارهایی بزنند، اشکالی پیش نمی‌آید. در این شهرها آنقدر سیاه و عرب و پاکستانی هستند، که ایرانی‌ها در مقابل آنان کمتر دیده می‌شوند. ولی، تفلیس شهر کوچکی است و پتانسیل بعضی کارها را ندارد.

راننده یکی از تاکسی‌های فرودگاه امام به من می‌گفت که روزانه ۱۶ پرواز به ترکیه داریم. حالا از شما می‌پرسم: چند پرواز در روز، به مشهد مقدس داریم؟ ما را چه می‌شود؟

زاویه دید

درباره کتاب «افسانه‌های مثنوی معنوی مولوی»

روی ما سیاه حضرت مولانا

نورالدین زرین‌کلک

ناشر عزیزم

دو، سه سال است که ما - من و تو - باهم کار می‌کنیم و هر دو در پی یک هدف فرهنگی/ ادبی/ عشقی و عشق دل خودمان) یعنی چاپ کتاب افسانه‌های مثنوی معنوی مولوی هستیم. من کتاب را می‌نویسم و نقاشی می‌کنم و تو هزینه می‌کنی تا چاپش کنی. هردومان با دلسوزی، دغدغه و وسواس، می‌کوشیم تا بهترین‌هایمان را صرف این کتاب کنیم: من عمر و تجربه و مهارتم را و تو عمر و تجربه و سرمایه‌ات را. در این دو، سه سال هردومان کار کردیم؛ من نوشتم و کشیدم و ساختم (و گاه بازنوشتم و دور انداختم و بازنوشتم / یا بازکشیدم و دورانداختم و بازکشیدم... که تا همین امروز هم ادامه دارد) و تو سرمایه فراهم کردی و کاغذ خریدی و مرکب خریدی و به چاپ اندیشیدی و به ارشاد رفتی و مجوز طلبیدی و... تا عاقبت بعد از حذف‌ها و تغییرها و... مجوز چاپ گرفتی و شابک گرفتی و فیپا درست کردی و شمارگان... . آه؛

همین‌جا ایست: آری شمارگان هزارو۵۰۰نسخه!

و ناگهان وارفتم... یعنی چه؟ یعنی دوسال کار و برووبیا و قرار و دیدار و مفاهمه و مکالمه و مکاشفه و مقاطعه و مقابله و منازعه و... آخرش هزارو۵۰۰نسخه؟؟؟ و یکباره یک حس غریب خفت و بیهودگی و حسرت برای این‌همه وقت و عمری که صرف کردیم!!!

ناشر عزیزم

باور کن که این خفت، تنها خفت من نیست؛ خفتی‌ست برای تو هم؛ برای خواننده هم؛ برای هموطنانم هم؛ و وطنم هم. آیا به‌راستی حق ما این است؟ حق مولانا؟ حق نویسنده؟ حق مصور؟ حق ناشر؟ یک‌هزارو۵۰۰نسخه جواب چند درصد از این ۷۰، ۸۰میلیون را می‌دهد؟ از این ۷۰، ۸۰میلیون بگو شصت‌میلیونش باسواد /از این ۶۰میلیون بگو ۵۰درصدش شهرنشین / از این ۵۰درصد بگو ۱۰درصدش کتابخوان / و از این ۱۰درصد بگو یک‌درصدش کتاب بخر... بازهم جوابش هزارو۵۰۰نسخه نیست. بیشتر است، خیلی بیشتر است.

ناشر عزیزم

از وسع مالی تو خبر ندارم، اما از آنجا که نیت و کوشش تو را می‌شناسم و از آنجا که سیاست و سود یک ناشر را می‌دانم - که در کم‌چاپی نیست بل در پرچاپی و پرفروشی است، می‌فهمم که در این خفت تو هم با من شریک و انبازی. اما پس باید از کی و چی گله‌مند باشم؟ چطورست که ۴۰، ۵۰سال پیش -که من نویسنده و تصویرگر آماتوری بیش نبودم- تیراژ کتاب‌های من ۵۰هزار نسخه بود... و اینک که نیم‌قرن بیشتر کار و تجربه کرده‌ام فقط هزارو۵۰۰نسخه؟ مسوول این سقوط کیست؟ آمریکا؟ دلار سه‌هزارتومانی؟ تحریم‌های بی‌ترحم؟ یا دولت ما؟

روی ما سیاه، حضرت مولانا

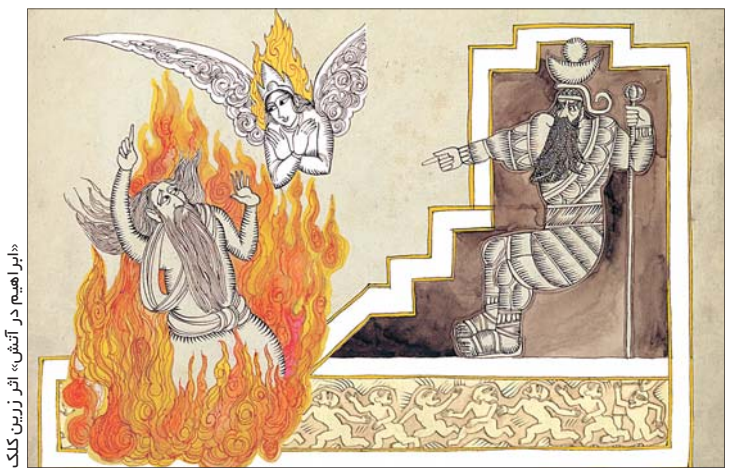

«ابراهیم در آتش» اثر زرین کلک

دارالشفا

احمدرضا احمدی در «سی‌سی‌یو»

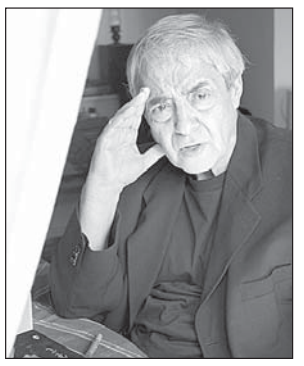

شرق: احمدرضا احمدی شاعر و نویسنده شهیر ایرانی صبح دیروز به دلیل عارضه قلبی در بخش CCU بیمارستان آتیه بستری شد. بنا به گفته ماهور احمدی - دختر شاعر- احمدرضا احمدی به دلیل پیشینه عارضه قلبی و خستگی کارهای روزانه در حوزه ادبیات، صبح دیروز با افت ضربان قلب روبه‌رو شد که بلافاصله او را به بیمارستان آتیه انتقال داده و در بخش CCU بستری کرده‌اند. همچنین عصر روز گذشته این شاعر به اتاق عمل برده شده و در قلب او باتری موقت جهت بالا بردن ضربان کار گذاشته شده است. گفتنی است احمدرضا احمدی از مهم‌ترین شاعران امروز و نویسندگان ادبیات کودک به شمار می‌آید که آثار بسیاری از او تا به امروز منتشر شده است. احمدرضا احمدی متولد ۱۳۱۹ است.

کیوان زرگری
keyvanzargari@yahoo.com

کارتون خواب

داستان کوچک

کنترل حیوانات

نیک سان‌سون . ترجمه: هادی عظیمی

مرد: اگه فکر می‌کنی بی‌رحمانه‌ست، به اداره کنترل حیوانات زنگ بزن وگرنه اصلا فراموشش کن. دیرمون می‌شه.

زن: تو فکر نمی‌کنی بی‌رحمانه‌ست؟ یه سگ‌رو این‌جوری ببندنش و ولش کنن؟

مرد: شاید. ولی این سگ تو نیست، حیاط تو نیست، مشکل تو هم نیست.

زن: ممکنه تا از اداره کنترل حیوانات برسن چند ساعت طول بکشه. فقط می‌خوام یکم طنابش‌رو آزاد کنم.

مرد: این سگ طوریش نمی‌شه.

زن: گوش کن! داره زوزه می‌کشه.

مرد: این زوزه می‌تونه به‌خاطر هر دلیلی باشه. تو که به زبان سگ‌ها حرف نمی‌زنی که؟

زن: بیچاره هیچ آبی و غذایی دم دستش نیست.

مرد: اون سگ‌تری‌یرم رو که داشتم، یادته؟ لوس‌ترین حیوان روی زمین بود، بعضی شب‌ها غذاش از غذای خانواده‌ام هم بهتر بود، با این‌حال همچین زوزه می‌کشید که انگار کسی داشت با شکنجه ازش اعتراف می‌گرفت. بعضی از سگ‌ها همین‌طوری برای خودشون ناله می‌کنن.

زن: من می‌رم بازش کنم.

مرد: گازت می‌گیره.

زن: شاید، اما به ریسکش می‌ارزه.

مرد: اگه دلت می‌خواد یه شهروند خوب بامسوولیت باشی، تلفنت‌رو در بیار و به یه‌جایی زنگ بزن.

زن: یه لحظه بیشتر طول نمی‌کشه.

مرد: نرو اون‌ور. جدی می‌گم.

زن: این سگ داره درد می‌کشه. وقتی یه قلاده کوچیک می‌بینم می‌فهمم یعنی چی.

کابوس‌های خنده‌دار

جای من یه‌جای دیگه‌س

محمد چرمشیر

● امروز تو تاکسی نشسته بودم و داشتم می‌رفتم خونه. رادیوی ماشین روشن بود، داشت یه برنامه‌ای پخش می‌کرد. خیلی حواسم بهش نبود. یه‌جای دیگه‌ای بودم طبق معمول. یه‌درمیون یه‌چیزی به‌گوشم می‌خورد. مجریه یهو گفت: «شما چقدر از خودتون راضی هستین؟» منظورش غرور و ازخود راضی بودن نبود. چون خودش توضیح داد، دارم می‌گم. منظورش بیشتر رضایت داشتن بود. اولش گفتم چه خوب، چه باحال، بذار ببینم ملت چی‌می‌گن. بعد یهو از خودم پرسیدم تو چی؟ تو خودت چقده از خودت رضایت داری؟ بَدَم میاد از این‌چیزهایی که آدم یهو بیخودی می‌اُفته توش. خیلی فراری‌ام از این حالت‌ها. اما خُب آدم گاهی‌ام می‌اُفته توش دیگه. برای اینکه حال خودمم نگیرم، گفتم«افِن» دیگه. حالا بگو. به خودت می‌گی. به کس دیگه که نمی‌گی». صادقانه بگم که نه، اصلن از خودم راضی نیستم. چی‌میگن؟ از این‌حرف‌ها که مثلن چی می‌خواستیم بشه و چی شد. حالا منظورم فقط خودم نیستم‌ها. خیلی از آدم‌ها امروز دیگه این‌جوری‌ان. کی‌بود می‌گفت دیگه هیشکی از کار خودش راضی نیست؟ شغل‌رو می‌گفت. می‌گفت آبدارچی‌هام حالا می‌خوان مدیرکل باشن. من مشکلی با این‌ها ندارم. هر کسی می‌تونه امروز یه چیز باشه، فردا یه‌چیز دیگه. قدیمی‌ها چی می‌گفتن؟ «بشر قابل ترقیه.» منظور من این احساس نداشتن تعلقه. من امروز یه‌چیزی می‌خوام که نمی‌تونم داشته باشم، توانایی داشتن‌اش رو دارم، اما هزارتا مانع نمی‌ذاره من به اون چیزی که می‌خوام، برسم. این یعنی اینکه من جایی که الان هستم نباید باشم. می‌فهمین چی می‌گم دیگه؟ من به اینجایی که هستم تعلق ندارم. جای من یه‌جای دیگه‌س. اما مجبورم همین‌جا باشم. حتی این رو نمی‌دونم تا کی و تا چه‌وقت. بعد نگاه می‌کنم می‌بینم یه کس دیگه اونجاییه که من می‌خواستم باشم. حسودی نمی‌کنم‌ها. فقط می‌پرسم اون آدمه برای اونجا بودن چیکار کرده؟ خیلی‌وقت‌ها می‌بینم هیچ‌کار. بعد تازه می‌بینم اون آدمم از جایی که هست راضی نیست. خرتوخره، نه؟ ما می‌گیم تو خوابه که کابوس می‌بینیم، اما اینکه بیداریه. هیشکی اونجایی که باید باشه نیست. به این چیزها که فکر می‌کنم، می‌بینم من از خودم رضایت دارم، اما از اونجایی که هستم رضایت ندارم. من جون لامصب خودم را کَندم. سعی کوفتی‌ام رو کردم، اما... از همه بدترش می‌دونین چیه؟ من اگه جای بدتری از اینم بودم که هستم، بازم باهاش کنار می‌اومدم. این بَده نه؟

***قسمتی از نمایشنامه «کابوس‌های خنده‌دار برای شب و چندتایی هم برای روز» که از ۱۲ مرداد در سالن «استاد سمندریان» ایرانشهر به روی صحنه خواهد رفت.**

رویداد

مهدی یزدانی‌خرم و «جمعی برای تنها نوشتن»

● **شرق:** مهدی یزدانی‌خرم از ایجاد کارگاه رمان‌نویسی با عنوان «جمعی برای تنها نوشتن» خبر داد. این نویسنده که به تازگی از کار نگارش رمان «خون» فارغ شده است، گفت: این کارگاه هیچ گروه سنی ندارد و تنها شرط آن، دارابودن تجربه نویسندگی است. بر اساس این خبر، علاقه‌مندان به شرکت در این کارگاه می‌توانند تا پایان مرداد، طرح اصلی رمان خود را در قالب یک یادداشت هزار کلمه‌ای به آدرس: Tanhaneveshtan@gmail.com ارسال کنند.